



راز درماندگی

سیری در نگاه لا إله إلا اللهی به تولید علم دینی در برابر غرب

۷/۲/۱۵

دکتر حسن عباسی |



دکتر حسن عباسی عضو هیئت علمی دانشگاه و رئیس مرکز بررسی‌های دکتربینال امنیت بدون مرز ایران می‌باشد. وی دارای مدرک دکترا در رشته‌ی امنیت ملی با گرایش دکترین و خط مشی علوم استراتژیک ایشان در بیش از ۱۴۰ کنفرانس علمی در داخل و خارج از کشور سخنرانی کرده‌اند و ۳۱ جلد کتاب در حوزه‌ی علوم استراتژیک تألیف کرده‌اند. ایشان در نطق‌های خود به بسط نوعی تئوری دفاعی که به نام «دفاع نامتقارن» مشهور است می‌پردازند که بر مبنای شهادت‌طلبی در مسیر رضایت الله است.

متن پیش رو درس‌گفتاری درباره‌ی جایگاه غرب‌شناسی و نحوه‌ی ورود به آن از سلسله کلاس‌های سطح ۱ یازدهمین دوره‌ی آموزشی - تربیتی «والعصر» می‌باشد که در تیرماه سال ۱۳۸۹ برگزار شده است و پس از پیاده‌سازی و ویرایش در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

✽ ارتباط بانویسنده:



مؤسسه‌ی فرهنگساز سدید

مؤسسه‌ی علمی - فرهنگی سدید در سال ۱۳۹۰ به منظور انسجام‌بخشی به ساماندهی و انتشار محصولات بسیج دانشجویی دانشگاه امام صادق علیه السلام تأسیس شد و زیر نظر این مجموعه به فعالیت خود ادامه می‌دهد. این مؤسسه به دنبال تحقق فرمان مقام معظم رهبری مبنی بر ارتقاء سطح معرفتی دانشجویان است و در این راستا از همکاری کلیه ی علاقه‌مندان در قالب فردی یا تشکیلاتی استقبال می‌نماید. **سدید** از انتقادات و پیشنهادهای شما استقبال می‌کند. محصولات **سدید** لزوماً بیانگر موضع رسمی بسیج دانشجویی نیست و مواضع رسمی در قالب بیانیه‌ها منتشر می‌شود.

شناسنامه اثر

۷/۲/۱۵

راز درماندگی

دکتر حسن عباسی

واحد پژوهش و نشر (علمی) بسیج دانشجویی

دانشگاه امام صادق (علیه‌السلام)

مؤسسه علمی - فرهنگی سدید

مطالعات غرب‌شناسی

درس‌گفتار

امیرحسین سلیمانی

حامد ملانوری

تابستان ۱۳۹۲

قاسم رستم‌پور

۲۰۰۰ ریال

۰۹۱۰۹۸۰۳۵۱۱

تهران، بزرگراه چمران، پل مدیریت، دانشگاه امام صادق (علیه‌السلام)

بسیج دانشجویی - دفتر مؤسسه سدید

۸۸۵۹۰۰۷۷

شناسه اثر:

عنوان اثر:

پدیدآورنده:

به اتمام:

ناشر:

موضوع:

نوع اثر:

ویراستار علمی:

ویراستار ادبی:

تاریخ انتشار:

طراح:

قیمت:

سفارش اثر:

آدرس:

تلفکس:



اشکال غرب‌شناسی

گروهی هستند که انسان را در نسبت با دیگری تعریف می‌کنند. در واقع ابتدا جایگاه دشمن را می‌بینند و سپس انسان را در نسبت با آن تعریف می‌کنند و به تبع شدت و حدت دشمنی او، ما تعریف می‌شویم. این معنا کردن انگاره‌ی بنیادینی نیست زیرا انسان موجودی است که به ذات خود واجد بعضی مناسبات درونی است. اثر بحث‌های غرب‌شناسی بر رفتار مخاطب نباید این باشد که مانند بعضی از نسل‌های قبل به یک نوع انفعال بیفتد که اگر دشمنی یا تهدیدی بود، دست به کاری بزند و آماده بشود و اگر نبود، به صورت بنیادین و ذاتی حرکتی نکند. به عبارت دیگر، همیشه باید یک دشمن، خطر، تهدید، صهیونیسم، امپریالیسم، استکبار، شیطان، آمریکای، یزید، شمر، صدام و یا معاویه‌ای باشند تا به تبع آنها حرکت کنیم و این اشکال دارد.

میزان پرداختن به دشمن‌شناسی

در مباحث دشمن‌شناسی، غرب‌شناسی، شیطان‌شناسی و مباحث شناختِ حوزه‌ی دیگری، آن چیزی که ما آن را می‌شناسیم، دیگری است تا مشابه او نشویم. در این‌گونه بحث‌ها متوقف شدن، آن وجهه‌ی مثبت مورد نیاز را ایجاد نمی‌کند. صرف دشمن‌شناسی، بعضی افراد را قانع نمی‌کند زیرا بحث سلبی و نفی‌ای می‌باشد به همین دلیل باید وارد بحث ایجابی شویم. البته ما غرب را برای این نمی‌شناسیم که آن را نفی کنیم؛ یعنی ما صرفاً غرب‌ستیز نیستیم هم‌چنان که غرب‌ستا هم نیستیم. بنابراین هر کسی نسبت به ظرفیت و شناختی که از خودش دارد، باید تعیین کند که برای او چه سطح از دشمن‌شناسی، غرب‌شناسی، شیطان‌شناسی و شناخت دیگری لازم است و چه مقدار از عمر و زندگی‌اش را باید در مورد حوزه‌های ایجابی بگذارد.

غرب‌شناسی به مثابه‌ی خودشناسی

غرب‌شناسی نوعی خودشناسی است و بخشی از وجود و وجوه ما همان غرب و نفسانیات ماست که می‌توان آن را همان ابعادی دانست که در درون ما به بدی نیل می‌کند «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»^۱. همیشه شیطان، آمریکا، صهیونیسم، فراماسونری و ... نیستند که شبکه‌ای از رذائل اخلاقی «وَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ»^۲ را در دستور کار دارند تا راه خدا را بر ما سد کنند. بسیاری از مواقع ما از درون خودمان رسیدن به خدا را سد می‌کنیم. بنابراین غرب‌شناسی، دشمن‌شناسی، شیطان‌شناسی و ... نوعی خودشناسی است. وجوه کامل‌تری نیز هست که ما آنچه را بخواهیم ستایش کنیم، باید بشناسیم. به عنوان مثال برای پرستش خدا ابتدا باید او را بشناسیم. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۳ اکثر مفسران معتقدند که «لِيَعْبُدُونِ» در این آیه، ریشه در «لِيَعْرِفُونِ» دارد؛ یعنی باید ابتدا او را بشناسیم، سپس عبادت کنیم. هم‌چنین اگر می‌ستیزیم و دفع می‌کنیم، ابتدا باید بشناسیم. به همین دلیل اگر بدون شناخت، پدیده‌ای

۱ سوره‌ی مبارکه‌ی یوسف. آیه‌ی ۵۳

۲ سوره‌ی مبارکه‌ی نساء. آیه‌ی ۱۶۷

۳ سوره‌ی مبارکه‌ی ذاریات. آیه‌ی ۵۶

را ستایش کنیم یا با آن بجنگیم، اقدام صحیحی انجام نداده‌ایم.

قبله و خروج از بت پرستی

ذات دین ما و شعار اصلی اسلام، «لا إله إلا الله» است. این شعار یک قسمت نفی‌ای و یک قسمت ایجابی دارد. دلیل اینکه در ادیان دیگر شعار «لا اله الا الله» را به این صراحت نمی‌بینیم این است که شرایط دوره‌ی تاریخی آنها مانند شرایط زمان پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و پس از آمدن دین اسلام نبود. در مرحله‌ای در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام، حدود بیش از چهار هزار سال پیش، شیطان پرستی و بت پرستی خیلی عینیت پیدا کرد. حضرت ابراهیم علیه السلام بت‌ها را می‌شکند و تبر را روی دوش بت بزرگ می‌گذارند. بزرگان مشرکان، حضرت ابراهیم علیه السلام را مسئول شکسته شدن بت‌ها می‌دانند. منطقی که ابراهیم خلیل علیه السلام در اینجا می‌آورند این است که تبر روی دوش هر کس است، شکستن بت‌ها کار او می‌باشد. آنها می‌گویند این بت که نمی‌تواند این کار را بکند. اینجاست که حضرت تبر آخر را می‌زنند و می‌فرمایند: «چطور ممکن است کسی که نمی‌تواند تبر را از روی دوشش بردارد قابل پرستش باشد؟!» مبارزه‌ی بعدی حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی است که به محل فعلی مکه و خانه‌ی کعبه می‌آیند و آن را به دستور خدا می‌سازند تا بشر به صورت عینی به یک سمت خاصی نماز بگزارد.

شکستن استراتژی ابراهیم علیه السلام توسط شیطان

نیت ابراهیم خلیل علیه السلام این بود که مردم بت عینی نپرستند، عبادتشان نظم داشته باشد و به سمت واحدی نماز بگزارند. بیش از حدود ۲۵۰۰ سال بعد، شیطان به استراتژی حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام حمله کرد. حمله به استراتژی یعنی نیت آن فرد را ناکارآمد گذاشتن. اعراب، بت‌ها را داخل خانه‌ی کعبه گذاشتند. بشر تصور می‌کرد به سمت خانه‌ی کعبه و خدا سجده می‌کند اما در واقع پوسته، کعبه بود و درون کعبه بت بود و مردم بت‌ها را می‌پرستیدند.

ابلیسک در میادین مهم غرب و برخی کشورها

ابلیسک، ستون بلندی است که در بالای آن یک هرم مخروطی چهار وجهی است و ستون‌های سطح مقطع آن مربعی است که مستقیم بالا می‌آید و بالای آن مخروطی شکل است. این ستون را از مصر آورده‌اند و نماد خدای «راع» است که مربوط به شیطان پرستان می‌باشد. امروزه در تمام میدان‌های اصلی غرب بنای ابلیسک وجود دارد. برای مثال یکی از این ستون‌ها را در شهر رم رو به روی کلیسای اصلی واتیکان گذاشتند و از هر سمت که به پایتخت ایتالیا نگاه کنیم، در میدان‌های مختلف آن این ابلیسک‌ها وجود دارد، در فرانسه، نزدیک برج ایفل یکی از آن ستون‌های اصلی را قرار داده‌اند، برج ساعت لندن، یک ابلیسک است، جلوی کاخ سفید بزرگ‌ترین ابلیسک جهان ساخته شده است و تمام مراکز و شهرهای اصلی در غرب، آمریکای لاتین، آرژانتین و حتی در آسیای میانه و کشورهایی مانند قزاقستان، ترکیه و ... ابلیسک وجود دارد. این ابلیسک‌ها را یکی وسط میدان‌ها و یکی هم در قبرستان‌هایشان استفاده می‌کنند. نکته‌ای که اهمیت دارد این است که اینها را با چه برنامه‌ای از مصر به اروپا منتقل کردند؟ ابلیسک لفظ یونانی ابلیس است و تلویزیون آمریکا آن را به ابلیسی ترجمه می‌کرد؛ یعنی چیزی که صفت شیطان را داشته باشد. در مکانی که قبلاً در مراسم حج برای رجم شیطان بود، سه ستون ابلیسک وجود داشت اما دولت وهابی با هماهنگی صهیونیست‌ها و به صورت حساب شده و ظریف، بعد از آن صحنه‌ای که تعدادی از حجاج به خاطر ازدحام برای رجم شیطان کشته شدند، بی سر و صدا ابلیسک‌ها را برداشتند و به جای آن یک دیوار درست کردند. اکنون مردم در مراسم حج یک دیوار را سنگ می‌زنند. واقعیت این است که هیچ کس نمی‌داند ابلیسک نماد چه بوده است و چرا حذف شد. غرض از اینکه بشر امروز در همه‌ی میادین اصلی شهرها ابلیسک را می‌بیند و در میدان‌ها وقتی دور می‌زند در واقع آن را طواف می‌کند، همان اتفاقی است که در خانه‌ی کعبه افتاده بود. قرن‌ها پیش و بیش از دو هزار سال، آرام آرام به استراتژی ابراهیم علیه السلام حمله کردند و آن بت‌ها را به درون خانه‌ی کعبه آوردند و کعبه را به یک بت‌خانه تبدیل کردند.

میل شیطان به ناشناختگی

بحث ما در خداشناسی این است که ابتدا خدا را بشناسیم و سپس بپرستیم اما در مورد شیطان این است که می‌گویید من را شناسید و بپرستید؛ یعنی جبهه و جناح باطل همیشه اصرار دارد که در خفا بماند و شناخته نشود. به همین دلیل است که امروز می‌بینیم بشر، دور نماد خدای راع می‌چرخد و در تمام میادین اصلی شهرهای غربی‌ها اُلبیسک به عنوان نماد اصلی وجود دارد. گاهی اوقات در شهرداری بسیاری از ساختمان‌ها شبیه اُلبیسک ساخته می‌شوند اما کسی نمی‌داند که اینها چیست. همین است که دشمن و شیطان اصرار دارد شناخته و در عین حال پرستیده شود.

غرض از طرح مسئله‌ی اُلبیسک این است که بدانیم همان‌طور که بشر امروز اطراف میادینی که اُلبیسک وسط آن هست دور می‌زند، طواف می‌کند و نمی‌داند در حال طواف شیطان و نماد شیطان است، بشری هم که رو به روی پیامبر جلیل القدر اسلام صلی الله علیه و آله ایستاده بود و می‌گفت چون اجداد و نیاکان ما این بت‌ها را می‌پرستیدند ما هم می‌پرستیم، جهالتش در این نبود که نمی‌داند. جهل، ندانستن نیست بلکه دانستن است که یک تعصّبی بی‌ریشه در آن وجود دارد. انسان جاهل انسانی است که به یک فهم غلط اصرار دارد مانند انسان امروز که اگر به او بگوئیم اسم رشته‌ی دانشگاهی‌اش اشتباه است، نمی‌پذیرد و می‌گوید چطور می‌شود این همه انسان سال‌ها به این دانشگاه‌ها آمدند و رفتند و هیچ کدام به این اشتباه نرسیدند، اما شما رسیدید؟ خب این همه آدم این هزاران سال می‌رفتند بت می‌پرستیدند. اکنون میلیاردها انسان دارند در سراسر جهان دور اُلبیسک‌ها طواف می‌کنند. آدم این‌گونه نیست که وقتی با یک حرف جدیدی مواجه شد بگوید خیر، چطور قبلی‌ها و بزرگترهای ما نفهمیدند اما شما فهمیدید؟! این جهل است. اینجا است که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» شعار اصلی اسلام می‌شود؛ یعنی پیامبر ما با «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» شروع کرد. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی خانه‌ی کعبه را از مظاهر شرک و کفر پاک کنیم و سپس بگوئیم «إِلَّا اللَّهُ». «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^۴ یعنی بین حق و باطل و کفر و ایمان جمع نمی‌شود، باید ابتدا مظاهر باطل و کفر را از خانه‌ی وجود انسان

بیرون ریخت تا جا برای حق و خدا باز شود. به همین دلیل مسئله‌ی ادراک شیطان و دشمن، اهمیت دارد. در قرآن تأکید می‌شود که شیطان دشمن آشکار شماست. غرب را نیز نوعی شیطان می‌دانیم؛ مخصوصاً شاخص آن ایالات متحده‌ی آمریکا است که امام خمینی رحمه الله فرمودند: «آمریکا شیطان بزرگ است.» غرب‌شناسی، شیطان‌شناسی و دشمن‌شناسی یک درهم تنیدگی دارند. وقتی می‌گوئیم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به کار بردن یکی بدون دیگری ناقص است. اگر در «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بمانیم، به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نمی‌رسیم و همین‌طور اگر صرفاً دنبال «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» باشیم و ادراکی از «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نداشته باشیم، کارمان به سرانجام نمی‌رسد. دلیل عمده‌ی انحراف یهود و تحریف جدی در مسیحیت این بود که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نداشتند. همواره در زندگی باید مشخص کنیم چه چیزی نیستیم و نمی‌خواهیم باشیم و چه چیزی هستیم و می‌خواهیم باشیم. به عنوان مثال بخش اول در طراحی طرح‌های استراتژیک دستگاه‌های مختلف مثل بهداشت و درمان، آموزش و پرورش و ... همین «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است؛ یعنی ابتدا می‌خواهیم روشن کنیم چه چیزی نمی‌خواهیم و چه نیستیم و سپس بگوئیم که ما چه چیزی یا چه کسی هستیم. وقتی به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نپردازیم، اسیر این همانی می‌شویم که می‌گویند این میکروفون، میکروفون است و فرقی نمی‌کند چه کسی از آن استفاده کند. این را اصل این همانی می‌گویند. برای مثال چندین استاد و روحانی برای نوشتن فلسفه‌ی آموزش و پرورش گرد هم می‌آیند و در نهایت بیان می‌کنند که تربیت، همان «education» است. غرب‌شناسی اینجا باید مفید باشد و از آن استفاده کرد نه اینکه غرب را جدا و مستقل مطالعه کنیم. وقتی می‌گویند «education» همان تربیت است یعنی گفته‌اند «لات»، «هبل» و «عزّی» العیاذ بالله همان «الله» است و به وضوح مشخص است که دشمن‌شناسی و غرب‌شناسی نکرده‌اند. هرکدام از این اساتید به طور مستقل، در نفی غرب بسیار حرف‌های زیبا می‌زنند اما این غرب‌شناسی در مبانی نظری، فکری و عملی‌شان جایگاهی ندارد. اگر به این موضوع بنگریم، خواهیم دید که «education» یک گزاره‌ی مدرن است که در متن خودش «Student» می‌پروراند و به نظامی اجتماعی به نام «Schooling» می‌پردازد که اما نگاه دین این چیزها نیست. ما در دین به جای «education» با یک مفهومی به نام تربیت مواجه هستیم که در تنظیم مباحث فلسفی آن باید میان نگاه حکمت و فلسفه به دین

تفاوت بگذاریم زیرا مبنا در غرب، فلسفه است اما در دین، حکمت مبنا می‌باشد و فلسفه با حکمت یکی نیست. هر کس بگوید که اینها یکی هستند، اصل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را در زندگی علمی‌اش پیاده نکرده است.

در وزارت بهداشت می‌گویند سلامتی با «health» برابر است اما منظور از سلامتی که در قرآن کریم آمده، قلب سلیم است. آن سلامت، متوجه صحت تن نیست اما پزشکی امروز اسیر مفهومی به نام بهداشت تن انسان می‌باشد و با دو وجه دیگر انسان یعنی روح و نفس هیچ کاری ندارد. استاندارد «O.H.W» سازمان بهداشت جهانی برای پزشکی ما مشخص می‌کند که این کارها را انجام دهید اما مسئله اینجاست که آیا بهداشت جهانی، در نظر دارد انسان تراز قرآن تربیت کند؟ قرآن در وزارت بهداشت امروز ما هیچ جایگاهی ندارد؛ یعنی بیماری‌هایی که در قرآن آمده است مانند مرض قلب، قساوت قلب و مواردی از این دست، اگر به وزارت بهداشت بگوئیم، می‌گویند در دانشگاه علوم پزشکی ما تعریف نشده است. آیا انسان فی حد ذاته یک جسد است؟ اگر اعتقاد داریم که انسان جسد نیست، پس چه کسی متولی بهداشت روح انسان است؟ غرب‌شناسی یعنی همین، یعنی با یک «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» شروع کنیم و در این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» ابتدا تکلیفمان را روشن کنیم که کدام «لات»، «هبل» و «عزّا» را نمی‌خواهیم بپرستیم و سپس مشخص شود که نسبتمان با کدام «الله» تعریف می‌شود. با «لا اله» الهه‌ها را دفع می‌کنیم و یک «لا اله» به جای آن می‌گذاریم. با این تفکر، دانش پزشکی امروز ما زیر سؤال می‌رود. البته همه‌اش نفی نمی‌شود بلکه یک جزء کوچکی از بهداشت انسان را این دانش پزشکی در بر می‌گیرد اما آیا غربی‌ها می‌توانند برای انسان مؤمن مدعی قرآن، مبانی سلامت قلب و آن ۹۹ درصد باقیمانده‌ی پزشکی را که بیرون از مسئله‌ی جسد ما است از دل دین استخراج کنند؟ غرب‌شناسی اینجا کاربرد دارد. اگر یک دانشجوی پزشکی در رشته‌ی خودش فوق تخصص بگیرد، کار ارزشمندی است و درد، رنج و مصیبت انسان‌ها را کم می‌کند اما پزشکی دینی نیست. منظور از شناخت غرب، آشنایی با مبانی علمی غرب است برای اینکه مشخص کنیم کدام جزء آن نامناسب و کدام جزئش مناسب است. سپس باید معین کنیم چه بخش‌هایی خالی است و وظیفه داریم آنها را پر کنیم.

عدم تولید ما بازای دینی علوم گوناگون

ما بازای دینی بخش عمده‌ی علوم ما در پزشکی، علوم طبیعی و علوم انسانی تولید نشده است. حتی اگر ما مدعی زبان و ادبیات هم بشویم، اکنون در مقطع فوق لیسانس و دکترای این رشته در گرایش زبان‌شناسی، تئوری‌های زبان‌شناسی «هگل» و «نوام چامسکی» تدریس می‌شود. بعد از پنج هزار سال که زبان ما یکی از زبان‌های شاخص جهان شده است هنوز تئوری زبان‌شناسی نداریم و دانشگاه‌های ما و غربیان با یکدیگر هیچ فرقی نمی‌کند. برای مثال در رشته‌ی جامعه‌شناسی همه جا باید دیدگاه «سِلِر»، «مارکس و بر»، «گیدنز» و «هاپر‌ماس» و ... را بخوانیم. پس اصل گمشده‌ی ما، همان شعار دینی ما یعنی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است. تا این اصل در مبانی فکری ما عینیت پیدا نکند، به نجات نمی‌رسیم. اولین مصیبتی که گریبان‌گیر ما می‌شود این است که می‌گویند پیشینیان ما، متفکران بزرگی بودند و هیچ کدام از اینها به این نتیجه نرسیدند و حال چه شده که در این دوره‌ی جدید یک گروهی به این نتیجه رسیده‌اند؟ بت‌پرستان زمان پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می‌دیدند عبدالمطلب، پدر بزرگ پیامبر، و ابوطالب، عموی پیامبر، انسان‌های بزرگی بودند. چرا خود آنها ادعایی نکردند و اعلام اسلام نکردند؟ اینجا دیگر با خود مبارزه کردن است و بحث جنگ نرم پیدا می‌شود.

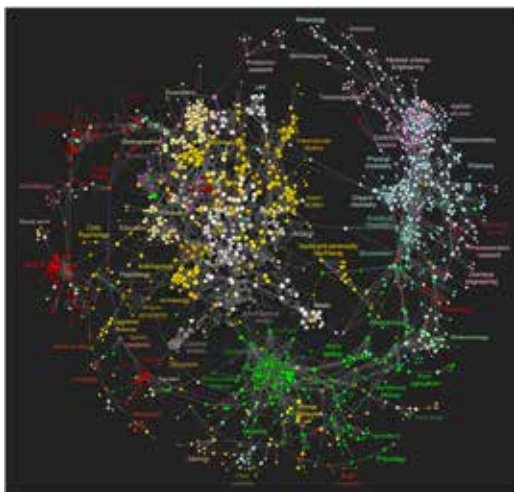
نقشه‌ی علم و علت ترسیم نشدن آن در ایران

یک زمانی رهبر معظم انقلاب فرمودند: «نقشه‌ی علم را تبیین کنید.»^۵ یکی دیگر از مقدمات، تهیه‌ی نقشه‌ی علمی جامع کشور است که کشور از لحاظ تحصیل علم و طلب علوم مختلف دچار سردرگمی نباشد. این کار خوشبختانه انجام گرفته است. همین دوستان، محققان و برجستگان، برخاسته‌ی از دانشگاه‌ها هستند و از این دانشگاه، توانسته‌اند نقشه‌ی جامع علمی را تهیه و فراهم کنند که در شرف نهایی شدن است و این یک گام بسیار بلند در راه پیشرفت علم در کشور است. البته بعد از آنکه نقشه‌ی جامع علمی تهیه و فراهم شد، کارهای دیگری هم باید انجام بگیرد از جمله ایجاد نظام مهندسی این نقشه، تبدیل نقشه‌ی جامع علمی به صدها پروژه‌ی علمی و سپردن این پروژه‌ها به پیمانکاران امینی که عبارتند از همین دانشگاه‌ها، اساتید و مراکز

برای ترسیم نقشه‌ی ایران، یک گریه‌ی نشسته‌ای ترسیم می‌کنیم که فاصله‌ی چاهبار و زاهدان در جنوب شرق تا تبریز و ارومیه در شمال غرب را به عنوان دورترین نقاط در این سرزمین پهناور و همین‌طور سایر ابعاد را می‌کشیم. این نقشه‌ی ایران است. نقشه‌ی علم هم چنین وضعیتی دارد. اگر «**science of map**» را جستجو کنیم، به زنجیره‌ای از علوم روی یک نقشه می‌رسیم که به آن کهکشان علم^۶ می‌گویند. نقشه‌ی علم امروز غربی‌ها حالت یک حلزونی دارد که معیارشان برای ترسیم این نقشه‌ی علم، مقالات، نگاه‌شده‌ها و یادداشت‌هایی است که در طول یکسال در یک رشته‌ی علمی نوشته می‌شود. سپس ربط و ارتباط این علوم با یکدیگر را پیدا و نقشه را ترسیم می‌کنند. با گذشت سال‌ها از طرح این مسئله، ما هنوز چنین نقشه‌ای نداریم. چرا نتوانستند این نقشه‌ی علمی مد نظر را طراحی کنند؟ زیرا می‌خواهند با تقلید از نقشه‌ی علمی غرب، آن را طراحی کنند و علوم غربی را معادل همان علوم مورد نظر ما گرفتند. برای مثال «**Law**»

تحقیقاتی دانشگاه‌ها. بعد، ایجاد شبکه‌ی نظارت بر این پیشرفت علمی، حسن اجرا و درگیر کردن استاد، دانشجو، محقق - که حالا دانشجویان پرسیدند در زمینه‌ی پیشرفت علمی، تکلیف ما چیست - اینها حتماً باید در این طرح مهندسی نقشه‌ی جامع علمی دیده شود. (بیانات در دیدار اساتید و دانشجویان در دانشگاه علم و صنعت - سال ۱۳۸۷)

۶



را معادل حقوق، «philosophy» را همان فلسفه و بقیه‌ی علوم را نیز به همین ترتیب معادل گرفتند. نتیجه این شد که یک نقشه‌ی علمی تهیه کردند که نوعی «این همانی» بود. این کاری که در تهیه‌ی نقشه‌ی علم در ایران صورت گرفت دقیقاً مانند آن است که در تهیه‌ی نقشه‌ی کشور ایران، به نقشه‌ی کشورهای اروپایی و آمریکایی نگاه کنیم و از روی آن نقشه‌ی ایران را بکشیم. برای مثال تهران را واشنگتن در نظر بگیریم، مشهد را نیویورک و ... نتیجه این می‌شود که ساحت و سرزمین وجود معرفت خویش را نخواهیم شناخت و نمی‌توانیم شهرهای علم خویش را ترسیم کنیم.

تقلیل‌یافتن کرسی‌های نظریه‌پردازی به کرسی‌های آزاداندیشی

چند سالی است که از برگزاری کرسی‌های نظریه‌پردازی صحبت به میان آمده است تا اگر کسی نظریه‌ی جدیدی دارد، در قالب کرسی‌ها بیان کند که متأسفانه به نتیجه نرسید و هیچ کرسی نظریه‌پردازی مفیدی برگزار نشد. شورای عالی انقلاب فرهنگی سیاست‌هایی اتخاذ کرد که اگر کسی نظریه‌ای دارد، به شورای عالی انقلاب فرهنگی ارائه دهد و اگر آنها تأیید کردند که این نظریه جدید است، کرسی‌هایی برای ارائه‌ی آن تشکیل دهند. این کار یعنی کسانی که از خودشان هیچ وقت نظریه‌ی پایه‌ای نداشته‌اند، معیار تأیید قرار گرفتند. پس از اینکه از این کرسی‌های نظریه‌پردازی نتیجه‌ای حاصل نشد، رهبر معظم انقلاب به سراغ کرسی‌های آزاداندیشی و دانشجویها رفتند. چرا اساتید بسیجی و اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی نمی‌توانند نظریه‌پردازی کنند؟ یعنی نمی‌توانیم نظری بدیهیم که برای خودمان باشد و سپس در دنیا آن را تدریس کنند. زیرا به «لا اله الا الله» در علم نرسیده‌اند، علوم خود را برگرفته از علوم غرب می‌دانیم و حقوق را همان «Law»، «education» را همان تعلیم و تربیت می‌دانیم و به همین ترتیب در جهل به سر می‌بریم. این همان چهارچوب اشتباهی است که در علم پیش گرفته‌اند. در ترسیم نقشه‌ی علم ابتدا باید ساحت و سرزمین وجود تعریف شود. سرزمین و ساحت وجود غربی‌ها، امانیسم یا همان اصالت بشر است. در سرزمین اصالت بشر، شهرهای پاریس،

لندن، برلین، رم و ... جا می‌گیرند و مردم در بستر اصالت انسان بار می‌آیند. به صرف عوض کردن اسم آنها مشکل حل نمی‌شود. برای مثال اگر بگوئیم حکمت همان فلسفه است، باید گفت که روان‌شناسی «**psychology**» است، «**politics**» سیاست است، پاریس تهران است، مادرید شیراز است و ساحت وجودی نقشی علم در نگاه قرآنی، خود قرآن است؛ یعنی خداگرایی نه بشرگرایی، تئوئیسم نه امانیسم و اصالت خدا نه اصالت بشر. این دو سرزمین با یکدیگر متفاوت هستند و مفاهیم در سرزمین خداگرایی نمی‌تواند از مفاهیم امانیسم اخذ شود. پس در علوم انسانی برای چنین علوم ابتدا باید ببینیم در کدام سرزمین هستیم، سپس مفاهیم را بسازیم.

جهالت در ترجمه‌ی مفاهیم

مترجمان قدیم که کلمات را ترجمه می‌کردند جهالت کرده‌اند. برای مثال کلمه‌ی ساعت که یک کلمه‌ی قرآنی است را روی «**watch**» گذاشتند، کلمه‌ی «**Law**» را به حقوق و «**Psychology**» را به روان‌شناسی ترجمه کردند. کلمه‌ی «روان» در فارسی به «روح» در عربی ترجمه می‌شود. معادل «روح» در انگلیسی «**Spirit**» است. بنابراین روان‌شناسی یعنی «**spiritology**» اما می‌بینیم اسم این رشته را «**Psychology**» گذاشته‌اند.

انرژی هسته‌ای، رفتن ما به فضا و سلول‌های بنیادی کار و نظریه‌ی جدیدی نیست زیرا غربی‌ها قبلاً این مسیر را طی کرده‌اند. منظور از نظریه‌پردازی این است که یک حرف جدیدی بزنیم که کسی تا به حال نزنده باشد و دیگران آن را از ما کپی کنند و مورد استفاده قرار دهند. پس چرا با وجود شصت الی هفتاد هزار استاد در دانشگاه‌ها یک کرسی نظریه‌پردازی نداریم؟ زیرا این اساتید هیچ گاه تفکر نکرده‌اند که این ده هزار کلمه‌ای که با آنها دکترا گرفته‌اند محل اشکال هستند. حوزه‌های علوم انسانی با مفهوم سر و کار دارد. ابزار اصلی دانشجوی و استاد علوم انسانی مفهوم می‌باشد. اگر مفاهیم در مکان مناسب خودشان نباشند، به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسیم. همین بی‌توجهی‌ها است که باعث عدم رشد فرد در علم می‌شود.

این مباحث در واقع جامعه‌شناسی علم و ضرورت غرب‌شناسی است. این «لا اله الا الله»ی که مدام در اذان، اقامه و هفده رکعت نماز روزانه به زبان جاری می‌کنیم در باور علمی ما چه جایگاهی دارد؟ چگونه این بت مفاهیم را که علوم غربی درست کرده است نپرسیم؟ از راه مفاهیمی که به کار می‌بریم می‌توانیم واژه‌ها و لغات خودمان را از لغات غربی تفکیک کنیم. علوم انسانی امروز برای غربی‌هاست. غربی‌ها پنج زبان اصلی دارند که عبارت است از: یونانی که زبان پایه‌ی آنهاست، زبان لاتینی که زبان ایتالیایی‌ها و اسپانیایی‌هاست، زبان فرانسه، زبان آلمانی و زبان انگلیسی که یک زبان روبنایی ساده است و اصلاً زبان فکر نیست.

یک جوان دانشجو و یک استاد در غرب، صد درصد زحمت می‌کشد و لغات مورد نیازش را یاد می‌گیرد. فردی که در الازهر مصر دانشجو یا استاد است، باید دویست درصد زحمت بکشد؛ یعنی صد درصد زبان غربی را هم باید یاد بگیرد زیرا علم امروز آنها مربوط به غربی‌هاست و چون عرب است، این چیزها را به عربی یاد می‌گیرد اما یک دانشجو و استاد ایرانی باید سیصد درصد زحمت بکشد. یعنی صد درصد ادبیات غرب بدانند، ده هزار واژه چون مسلمان است بدانند و مفهوم قرآنی و دینی بدانند، ده هزار واژه‌ی فارسی هم باید بدانند؛ یعنی بدانند معادل «دل» در زبان فارسی و «heart» در زبان انگلیسی در قرآن، «فؤاد»، «قلب»، «صدر» و «شعاف» می‌شود. قرآن ظرفیت مفهومی بالایی دارد. برای مثال، معادل یک واژه‌ی فارسی چهار واژه دارد. اگر یک استاد ما امروز ده هزار واژه‌ی غربی، ده هزار واژه‌ی عربی و ده هزار واژه‌ی فارسی بدانند و اینها را با هم خلط نکنند و کاملاً «لا اله» را از «الا الله» جدا کند، ۳۳۰۰ واژه‌ی عربی، ۳۳۰۰ واژگان عربی و ۳۳۰۰ ذخیره‌ی واژگان فارسی‌اش می‌باشد. استاد فلسفه در کلاس فلسفه می‌گوید دکارت جزء عقل‌گرایان بود و «rationalist» ها را همان عقل‌گرایان می‌داند در حالی که معادل «reasen» در فرانسه «rasio» می‌شود و با عقل که ما به کار می‌بریم متفاوت است. این استاد فلسفه کم‌فروشی کرده است و باید به جای به کار بردن کلمه‌ی عربی «عقل»، «rasio» را پای تابلو بنویسد و ما بازای آن در فارسی که «اندیشه» یا «خرد» است را بیان کند. در عربی نیز ما بازای آن «فکر و تفکر» می‌شود. در انتها باید تبیین کند که این واژه‌ی فرانسوی به عقل عربی نزدیک نیست. اگر تا اینجا

را برای دانشجو مطرح کنیم، تازه صد درصد زحمت کشیده‌ایم. اگر دانشجو و استاد ما همان صد درصد زحمت غربی‌ها را بکشد و ما انتظار رشد در علوم انسانی را داشته باشیم، محال است. لازم است جوان دانشجوی ما ذخیره‌ی واژگانش را محکی بزند تا ببیند که معانی چند واژه‌ی فارسی و ما بازای عربی و غربی کدامیک از آنها را می‌داند. البته چون علوم ما بیشتر غربی است، می‌توان از اسم رشته‌ی تحصیلی خود شروع کرد و به دانشجو گفت که آن را به غربی بنویسید، سپس ریشه‌شناسی کند و ریشه‌ی عربی و فارسی آن را بیابد. سپس در مورد خود قضاوت کند که چقدر واژه‌های پایه‌ی رشته‌ی خود را به هر سه زبان می‌داند و کجا اینها را با هم خلط نمی‌کند. این کار جلوی انحطاط فکری را می‌گیرد و حداقل اثر «لا اله الا الله» است. این «لا اله الا الله» را که می‌خواهیم در علوم انسانی غرب‌شناسی کنیم، «لا اله الا الله» مفاهیم است.

انحراف مفهومی در جنگ نرم و مطالعه‌ی موردی در مورد

آن

یک کتابی به نام «جنگ نرم، قدرت نرم» توسط دانشگاه امام صادق علیه السلام ترجمه شده است. این کتاب نوشته‌ی آقای «جوزف نای» است. پس از سال ۸۸ که رهبر معظم انقلاب موضوع جنگ نرم را مطرح فرمودند، یک موجی در کشور ایجاد شد و همه به این کتاب روی آوردند. دانشگاه امام صادق علیه السلام قرار بود مبنای یک دانشگاه علوم انسانی ویژه باشد. در واقع می‌خواهم نشان بدهم که خط انحراف از کجا شروع می‌شود و چطور ما آرام آرام در ترجمه‌های غلط و انحراف می‌افتیم. قدرت نرمی که در کتاب جوزف نای مطرح شده، با جنگ نرم و قدرت نرمی که مقام معظم رهبری می‌گویند متفاوت است. مقام معم رهبری در سال ۱۳۸۹ موضوع جنگ نرم را مطرح نکردند بلکه از سال ۱۳۷۹ این مباحث، دغدغه‌ی مقام معظم رهبری بود و در سه فاز قدرت نرم، تهدید نرم و جنگ نرم مطرح می‌کردند اما در ۱۳۸۹ و با موج ایجاد شده، همه به دنبال منبعی رفتند. معمولاً در این گونه مواقع ابتدا به سراغ غربی‌ها می‌رویم تا ببینیم در این زمینه‌ها چه گفته‌اند. وقتی این همانی را گرفتیم و به این صورت ترجمه کردیم،

به همین معنا نیز در میان مردم جا می‌افتد و چهارچوب نظری خود را روی چهارچوب نظری آن نظریه‌پرداز غربی قرار می‌دهیم غافل از اینکه چهارچوب نظری در علوم انسانی بر یک چهارچوب مفهومی استوار است.

حوزه‌ی جنگ نرم، قدرت نرم، تهدید نرم و نکاتی از این دست در تئوری مهندسی منازعات است. یکی از ابعاد مهندسی منازعات این است که صلابت را بسنجیم. اگر به یک نفر یک گلوله‌ی مستقیم تانک شلیک کنیم، کاملاً نابود می‌شود که به این صلابت سخت می‌گوئیم؛ یعنی آن فرد این قدر تصلّب نداشت که بتواند مقاومت کند و نابود شد. برعکس آن گلوله خیلی صلابت داشت و توانست آن فرد را نابود کند. اما اگر همان آدم را با شایعه، خبر دروغ و تغییر اعتقادات نابود کنیم در حالی که جسمش سالم است، آرام آرام حل می‌شود و از بین می‌رود. پس یکی از متغیرها در مهندسی منازعات، صلابت است. حوزه‌ی تقسیم‌بندی به نرم، نیمه سخت و سخت در مهندسی منازعات، صلابت است.

جنگ نرم در تئوری سیستم‌ها ارزشیابی می‌شود که تئوری سیستم‌ها انواع متفاوتی دارد. سیستم‌های مکانیکی، ارگانیکی، سایبرناتیکی، بیولوژیکی، زبانی، لینگویستیک، ریاضی، تا به دامنه‌ی عمیق‌تری به نام سیستم‌های فطری می‌رسد. بحث قدرت نرم، نیمه سخت و سخت در سیستم‌های ارگانیکی سنجش می‌شود. در نتیجه دو متغیر داریم که متغیر اول صلابت است یعنی نرم، نیمه سخت و سخت و متغیر دوم در حوزه‌ی تئوری سیستم‌ها و سیستم‌های ارگانیکی است. چگونه می‌توانیم این مفهوم قدرت نرم و جنگ نرم را مورد ارزیابی قرار دهیم و در ورطه‌ی غرب‌گرایی و غرب‌ستایی نیفتیم و اسیر مفاهیم غرب هم نشویم؟ برای مثال یک مدل ارگانیکی این است که ما پنج گرایش اصلی داریم: سیاست، اقتصاد، فرهنگ، قدرت اجتماعی و قدرت نظامی. به عنوان نمونه وزارتخانه‌ها و کمیسیون‌های مجلس به پنج دسته‌ی اصلی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، نظامی و اجتماعی تقسیم می‌شوند. نه حوزه و مدل دیگر نیز وجود دارد که آنها را در صلابت ضرب می‌کنیم و یک ماتریس تشکیل می‌دهیم. در ادامه به بعضی از آنها اشاره خواهیم کرد.

۱. حوزه‌ی نظامی، قدرت سخت

صلابت حوزه‌ی نظامی بسیار بالا است. این حوزه با جغرافیا و روی زمین تعریف می‌شود. به همین دلیل می‌بینیم که به سازمان‌های نظامی، زمینی، دریایی و هوایی تقسیم می‌شود. در نیروی زمینی تصرف معنا دارد و در نیروی دریایی و هوایی سیادت و برتری مطرح است. اساس دکترین این حوزه خشونت است و یکدیگر را می‌کشند و نابود می‌کنند.

۲. حوزه‌ی اقتصادی و سیاسی، قدرت نیمه سخت

لایه‌ی دوم در قدرت ارگانیک، قدرت اقتصادی و سیاسی است که به آن قدرت نیمه سخت می‌گوئیم؛ یعنی صلابت آن نیمه سخت است. در واقع مسئله‌ی اساسی در این حوزه رقابت و حذف است نه تصرف یا سیادت. دکترین این حوزه بر خلاف نیروهای مسلح که قهرآمیز است، تشویقی - تنبیهی است. برای مثال اهرم قدرت دانشگاه بر ما تشویق و تنبیه است و اگر درس‌ها را در دانشگاه خوب بخوانیم، تشویق می‌شویم و اگر یک ترم در درس‌ها خوب شرکت نکنیم، مشروط می‌شویم. بهشت و جهنم نیز در بخش قدرت نیمه سخت است. ساز و کار قدرت نیمه سخت، بروکراتیک است؛ یعنی بروکراسی نظام اداری. برای مثال می‌گویند اگر دیر در محل کار حاضر شویم، غیبت یا تأخیر می‌خوریم و از حقوقمان کسر می‌شود یا در مقابل اگر اضافه کاری کنیم، تشویق می‌شویم.

۳. حوزه‌ی اطلاعات و فرهنگی - روانی، قدرت نرم

حوزه‌ی قدرت نرم، مسئله‌ی اطلاعات (اطلاعات به معنی «**information**» و «**Data**») و حوزه‌ی فرهنگی - روانی است. صلابت این حوزه، نرم است؛ یعنی میزان نفوذش آرام آرام است و یکباره سیستم را از بین نمی‌برد. در این حوزه تصرف سرزمین، بازار، سیاست و ارکان حکومت مبنا نیست بلکه تصرف آدم‌ها مبنا قرار می‌گیرد. در اینجا گرفتن زمین جلسه و تریبون جلسه مطرح نیست بلکه گرفتن خود آدم‌ها مطرح است. انسان را با تهدید، غل و زنجیر نمی‌کنند و پول، دستمزد و تشویقی نمی‌دهند که کاری را

بپذیرد و انجام بدهد بلکه قلب و ذهن را تصرف می‌کنند تا به اختیار، کاری را که دیگری می‌خواهد برایش انجام دهد. اگر دو جزء وجود انسان (قلب و ذهن) از دست برود، کاملاً از دست رفته است.

جنگ نرم، مدیریت حبّ و بغض در شغاف

قلب انسان را با حبّ و بغض از او می‌گیرند. وجود انسان از چهار لایه یعنی صدر، شغاف، قلب و فؤاد تشکیل شده است. شغاف محل حبّ و بغض است؛ به چیزی که به آن حبّ می‌ورزیم و تولّی دارید و به چیزی که به آن بغض می‌ورزیم تبرّی یعنی برائت داریم. ماهیت دو مورد از فروع دین شیعه یعنی همان ولایت و برائت، حبّ و بغض است. حبّ به کسی یا چیزی در انسان، نسبت به آن در درون فرد ولایت ایجاد می‌کند. برای مثال اگر برادر، معلم، رهبر یا چیزی مانند ماشین و خانه و ... را دوست داشته باشیم، آن بر ما ولایت دارد. آنجایی که ما از کسی یا چیزی اعلام برائت می‌کنیم یعنی نسبت به آن بغض داریم. اما آیا ما واقعاً نسبت به غرب و آمریکا بغض داریم؟ اگر این‌گونه است چرا دانشجویهای ما در دانشگاه‌های مختلف تلاش می‌کنند به دانشگاه‌های آمریکا و خارج از ایران راه پیدا کنند؟ بنابراین مشخص است در تبیین اینکه آمریکا شیطان بزرگ، کفر، شرک، نفاق، استکبار جهانی، امپریالیست و... است مژفق نبودیم. ورودی بعضی از سال‌های دانشگاه شریف در تعدادی از گرایش‌ها، قریب هفتاد درصد تلاش می‌کنند تا از ایران بروند. حبّ و بغض در اینجا سامان مناسبی پیدا نکرده است و جا به جا شده است و در واقع مدیریت حبّ و بغض نداریم. چگونه حبّ و بغض در وجود انسان مدیریت بشود؟ پایه‌ی قدرت نرم در دین ما در تولّی و تبرّی است. از روزی که تولّی و تبرّی در نگاه دینی ما بوده است، از آن روز مسئله‌ی جنگ نرم، قدرت نرم و تهدید نرم هم وجود داشته است. بنابراین یک جزء وجود ما قلب و شغاف ماست که با حبّ یا بغض ربوده شد. در مورد زلیخا در قرآن آمده است: «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا؛ حب یوسف شغافش را ربود» که ما به فارسی می‌گوئیم دلش را برد. این دلبری کدام جزء وجود انسان را شامل می‌شود؟ دل در فارسی لفظ عام است اما در قرآن جایگاه خاصی دارد. قلب، صدر و فؤاد انسان ربوده

نمی‌شود. دل در اینجا به معنی شغاف است. حبّ یوسف شغاف زلیخا را ربود؛ یعنی یوسف بر زلیخا ولایت پیدا کرد.

جنگ نرم، مدیریت شک و یقین در ذهن

جزء دیگر وجود که مبنای تصرف است ذهن می‌باشد. ذهن با شک و یقین تصرف می‌شود. برای مثال یقین داریم که «**psychology**» روان‌شناسی است اما اگر فردی آمد و گفت «**psychology**» روان‌شناسی نیست، «**politics**» سیاست نیست و «**management**» مدیریت نیست، یقین پیشینی ما را به شک تبدیل کرده است. امروزه مدیریت شک و یقین، کار رسانه‌ها است و رسانه‌ها مهم‌ترین کاری که می‌کنند این است که یقین ما را به هم می‌زنند، ایجاد شک می‌کنند و به جای آن گزاره‌ای دیگر را در ما تبدیل به یقین می‌کنند. باورهای دینی، ملی، فرهنگی، سیاسی و اعتقادی را مورد هجوم قرار می‌دهند، در آنها شک ایجاد می‌کنند و انگاره‌های دیگری را با تکرار برای ما تبدیل به یقین می‌کنند. انسان در اینجا دیگر از دست رفته است. وقتی نظم قلب انسان با حبّ و بغض و ذهن انسان با شک و یقین، به هم ریخت، تصرف شده است. این قضیه امروزه در صدر اقداماتی است که توسط غربی‌ها با بالاترین توانایی و کیفیت اتفاق می‌افتد.

دکترین ارضائی و اقناعی

دکترین قدرت نرم در بخش تصرف قلب، ارضائی و در بخش تصرف ذهن، اقناعی است. انسان‌ها باید اقناع و ارضاء بشوند. در مورد امام حسین علیه السلام در انتهای سوره فجر آمده است: «یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً؛ ای نفسی که به اطمینان رسیدی به سمت ربّ خودت بیا» و سپس آن رضایت خاص را مطرح می‌کند. درجه‌ی ارضای انسان تا رضایت خداست؛ رضایت ما از خدا و رضایت خدا از ما. به عنوان مثال وقتی تیم فوتبال مورد علاقه‌ی یک نفر گل می‌زند، ارضا می‌شود که این ارضا به وسیله‌ی حبّی که به تیم مورد علاقه‌اش دارد و بغضی که به تیم مخالف

دارد صورت می‌گیرد. اما آنجایی که برای مثال در یک بحث علمی یک نفر با استدلال فکری دیگری را توجیه می‌کند، آن فرد اقناع می‌شود. تلاش قدرت نرم این است که افراد ارضا و اقناع بشوند.

ارشاد و اغوا در بحث جنگ نرم، تمایز مدل قرآن و مقام معظم رهبری با مدل جوزف نای

پس در قدرت نرم، به جای تصرّف سرزمین و گرفتن بازار اقتصادی یا سیاسی با رقابت، خود افراد را می‌گیرند. در اینجا افراد به اختیار می‌پذیرند نه به اجراه یا اجبار؛ یعنی اجراه و اجباری نیست. اینجا تمایز دیدگاه مقام معظم رهبری از جوزف نای روشن می‌شود. همین نکته‌ی ظریف، آن انحرافی است که در کتاب ترجمه شده توسط دانشگاه امام صادق علیه السلام صورت گرفته است. در سوره‌ی بقره می‌بینیم که خداوند می‌فرماید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»^۷. پس معلوم می‌شود دین و پذیرش دین به اختیار است نه به اجبار و اجراه. ما به اختیار خودمان یا ارشاد می‌شویم یا اغوا. آقای جوزف نای رسماً در کتابش می‌آورد که باید مردم اغوا بشوند و به اختیار آن کاری را که می‌خواهیم بپذیرند و انجام دهند اما برای ارشاد مردم کاری نمی‌کنند. اگر من به خدا و حقیقت دعوت کنم، مردم رشد پیدا کرده‌اند و آن کار را انجام داده‌اند. در اینجا مردم اغوا نشده‌اند بلکه ارشاد شده‌اند. قدرت نرم شیطان در این است که اغوا می‌کند؛ یعنی فقط دعوت می‌کند و انسان‌ها به اختیار می‌پذیرند. کار آقای جوزف نای هم مانند شیطان بزرگ است که می‌گوید ما باید کاری کنیم که انسان‌ها به جای اینکه ما برویم سرزمینشان را بگیریم و دولت دست نشانده برایشان بگذاریم، خودشان کاری را که ما می‌خواهیم انجام دهند. این دو نوع اعمال قدرت است. کار هالیوود و سیستم‌های سایبرناتیکشان^۸ نیز همین است. اساس عملیات روانی و قواعد سینمای هالیوود در همین نکته خلاصه می‌شود که دیگران را اغوا کنند اما نگاه اسلام، ارشاد است و ما حق نداریم کسی را اغوا کنیم. ما تنها می‌توانیم همدیگر را ارشاد کنیم. در ارشاد پس از رشید شدن

۷ سوره‌ی مبارکه‌ی بقره آیه‌ی ۲۵۶

۸ فضای سایبر

افراد، خودشان می‌توانند تصمیم بگیرند که چه چیزی به مصلحت است و آن را انجام دهند. کار وزارت فرهنگ و ارشاد این است که ارشاد و رشد اسلامی صورت دهد و افراد را رشید کند تا خودشان تشخیص دهند و به تصمیم برسند. تمایز دیدگاه جوزف نای در مسئله‌ی قدرت نرم با دیدگاه قرآن و مقام معظم رهبری در این است که او قائل به اختیار در عمل توأم با اغوا است. قرآن و رهبر معظم انقلاب قائل به اختیار در عمل و باور مبتنی بر ارشاد هستند.

مدل‌های سه‌گانه‌ی استعمار در نگاه مقام معظم رهبری

مقام معظم رهبری سه دوره‌ی استعمار را در پانزده سال گذشته مطرح کردند: یکی کلونیالیسم یعنی استعمار کلاسیک، مانند استعمار هند و آفریقا که انگلیسی‌ها مستقیماً حضور داشتند و با قدرت نظامی و سخت آنجا حکومت کردند. نوع دوم را نئوکلونیالیسم یعنی استعمار نو می‌گویند. در استعمار نو با اشغال نظامی، مستقیماً حکومت تشکیل نمی‌دادند بلکه دولت دست‌نشانده تشکیل می‌دادند مانند ایران که سرزمین ما را نگرفته بودند بلکه شاه را در تهران گذاشته بودند و در آن، قدرت نیمه سخت شاه از طرف آمریکایی‌ها حکومت می‌کرد. در سال ۱۳۸۳ رهبر معظم انقلاب یک سخنرانی به نام استعمار فرانو دارند. پس نوع سوم، استعمار فرانو^۹ یا به قول غربی‌ها پست مدرن است. در استعمار فرانو خود افراد را جذب می‌کنند. کار قدرت نرم این است که مردم را طوری تربیت کنند که خودشان دولتی سر کار بیاورند که مورد نظر غرب و مستعمران باشد و کشور خودشان را از سوی آمریکایی‌ها برای آمریکایی‌ها و غربی‌ها اشغال کنند.

وظیفه‌ی باطل و دشمن، دشمنی است. ما گلایه از غرب و باطل نمی‌کنیم؛ گلایه‌مان از خودمان در غرب‌شناسی است و اینکه چرا یکباره سند جوزف نای را به عنوان منبعی برای جنگ نرم، بدون یک حاشیه‌ی دینی بر آن ترجمه می‌کنیم. همین

۹ در این استعمار فرانوی، مزدوران بیگانه مانند گذشته به طور مستقیم از سوی استعمارگران به کار گماشته نمی‌شوند بلکه در انتخاباتی که رأی مردم با تقلب و خدعه‌های رایج نادیده گرفته شده، کسانی به نام منتخب مردم بر سر کار می‌آیند. نام و ظاهر کار دموکراسی و باطن آن، حاکمیت مطلق بیگانه بر ملت مظلوم است. (پیام به کنگره عظیم حج سال ۱۳۸۳)

اتفاق در قضیه‌ی جنگ نرم و قدرت نرم در سال ۸۸ اتفاق افتاد. در متن آیه الکرسی^{۱۰} اساس قدرت نرم و جهت‌گیری آن آمده است اما آیا این ذاتی که در آیه الکرسی هست در کتاب آقایی جوزف نای مشاهده می‌شود؟ اندیشه‌ی جوزف نای آدرس غلط می‌دهد. در آیه‌ی «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» فقط یک ولی داریم و آن هم «الله» است که «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» انسان‌هایی را که ایمان آورده‌اند از ظلمات می‌گیرد و به سمت نور خارج می‌کند. این نور هم فقط یکی است بر خلاف ظلمات که متکثر است. «والَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ» در مقابل، کسانی که کفر می‌ورزند یک ولی ندارند بلکه ولایت برای آنها متکثر است و آن طاغوت می‌باشد که «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» کافران از نور واحد به سمت ظلمات کثیر و متکثر اخراج می‌شوند. مبدأ مؤمنین ظلمات و مقصدشان نور است و آن ولی که اینها را هدایت می‌کند «الله» است و بالعکس کفار اولیاء دارند و مبدأشان پشت به نور و مقصدشان ظلمات است. اگر ما به چیزی حبّ ورزیدیم، آن چیز نسبت به ما ولایت دارد. در این آیه می‌گوید «الله» ولی است اما برای کافران اولیاء می‌گوید. پس ارتباط بین چهارچوب نظری و مفهومی قدرت نرم روشن می‌شود. قدرت نرم تصرف آدم‌ها در قلب و ذهنشان است. رهبر معظم انقلاب در سال ۱۳۷۷ در نماز جمعه می‌فرمایند: «حکومت در عرف اسلام به ولایت معروف است. ولایت فقط فرمانروایی نیست، ولایت نفوذ در قلب‌ها و پذیرش در ذهن‌ها است.»^{۱۱} در اینجا است که قرآن می‌فرماید: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ؛ هیچ اجبار و اکراهی در دین نیست.» در دین اختیار وجود دارد. اختیار را جوزف نای هم قبول دارد اما قرآن یک چیزی را کامل‌تر و بالاتر بیان می‌کند و آن این است که هر اختیاری مورد نظر قرآن نیست بلکه اختیاری مد نظر است که توأم با ارشاد و رشد باشد. اگر فردی رشید باشد، کاری را که انجام می‌دهد مورد قبول واقع می‌شود.

جایگاه ایمان در ارزش اعمال

- ۱۰ سوره ی مبارکه که ی بقره. آیه ی ۲۵۵
- ۱۱ ولایت یعنی حکومتی که همراه با محبت و پیوستگی با مردم است، همراه با عاطفه‌ی نسبت به آحاد مردم است و فقط فرمانروایی و حکمرانی نیست اما پادشاهی معنایش این نیست و به مردم کاری ندارد. پادشاه یعنی حاکم و فرمانروا؛ هر کار خودش بخواهد، می‌کند. (بیانات در خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران سال ۱۳۷۷)

در قرآن کریم ۵۹ بار عمل صالح به همراه ایمان آمده است. آن عمل صالحی که انجام می‌دهیم حتماً باید ریشه در ایمان داشته باشد. ایمان به مثابه‌ی عدد یک است و اعمال صالح ما صفرهایی هستند که پس آن می‌آیند. بنابراین اگر انسانی اغوا شده باشد و کارهای خوب انجام دهد، اعمالش مورد قبول واقع نمی‌شود. ما می‌توانیم مردم را اغوا کنیم که به اختیار، کارهای خوب انجام دهند؛ یعنی یک جامعه‌ی دینی ظاهری و یک جامعه‌ی قرآنی ظاهری باشد اما ایمان نداشته باشد و مردم ارشاد نشده باشند. این مردم روح قرآنی ندارند.

این قطار که غربی‌ها در آن زندگی می‌کنند چهار واگن دارد که عبارتند از: سنت^{۱۲}، مدرنیسم^{۱۳}، پست مدرنیسم^{۱۴} و ترنس مدرنیسم^{۱۵}. در واگن اول، اصالت از آن خداست. در واگن دوم، از آن بشر (آمانیسم)، در واگن سوم از آن خود و در چهارمی از آن شیطان است؛ یعنی واگن جلویی، شیطان است. این چهارچوب آن قطاری است که با ولایت طاغوت، از مبدأ نور به مقصد ظلمات می‌رود. در آیه‌ی الکرسی مؤمن با ولایت «الله» از ظلمات متکثر به سمت نور واحد می‌رود. آنجا هم چهار واگن وجود دارد: سنت سیئه، سنت الهی (کتاب الله)، سنت حسنه‌ی دینی (عترت) و توحید. نور و توحید وحدانیت دارند و در بُعد وجودی انسان، بغض به اصالت بشر آمانیسم و حبّ او به ولایت الله تعلق می‌گیرد. این حبّ و بغض در نسبت با هم، این ساز و کار مناسب را رقم زده است. امام راحل رضوان الله علیه، رهبر انقلاب بزرگ ایران، ابتدا فرمودند «نه شرقی نه غربی»؛ یعنی ابتدا نفی را مطرح کردند. شعار اسلام «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است. مگر ممکن است امامی به مّر اسلام انقلاب کند و با نفی شروع نکند؟ سردر ورودی ساختمان وزارت امور خارجه نوشته شده است «نه شرقی نه غربی جمهوری اسلامی». این شعار، پارادایم نفی انقلاب بود. منظور کدام شرق و غرب است؟ لیبرالیسم و مارکسیسم؛ کاپیتالیسم و سوسیالیسم. ما صرفاً شوروی و آمریکا را نفی نکردیم بلکه دو تفکر را نفی کردیم. به تعبیر شهید مطهری سوسیالیسم و کاپیتالیسم به مثابه‌ی دو تیغه‌ی یک قیچی هستند که برای بریدن

Tredition	۱۲
Modernism	۱۳
Post Modernism	۱۴
trance modernism	۱۵

یک حقیقت به کار می‌روند. امام هر دو را نفی کردند. ده سال ابتدای انقلاب، پارادایم ما پارادایم نفی بود غافل از اینکه این دو، فقط دو ایدئولوژی کوچک در پارادایم امانیسم هستند که هر دو اصالت را به بشر می‌دهند.

در دهه‌ی دوم انقلاب قرار بود ما اقتصاد، فرهنگ، سیاست و نرم‌افزارهای این جمهوری اسلامی را مشخص کنیم. دوران دفاع مقدّس را نیز پشت سر گذاشته و خودباوری پیدا کرده بودیم که می‌توانیم با تکیه بر اسلام، مقاومت کنیم و دشمن را بیرون برانیم. سپس دو دسته بحث به نام سنت یا مدرنیسم در ایران شروع شد. از سال ۶۸ تا ۷۸ مهم‌ترین بخش حوزه‌های فکری در کشور ما، بحث سنت و تجدّد بود. در آن زمان هم صحبت از سنت بود و هم مدرنیسم اما یک جا نداریم که رهبر انقلاب روی این حرف‌ها تأیید کرده باشند. اسم این دوره پارادایم حیرت است. در این دهه ما در حیرت بودیم که سنتی هستیم یا مدرن.

سال ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۸ دهه‌ی تفکیک بود. پس از اینکه مشخص شد ما شرقی و غربی نیستیم و سنت و مدرنیسم برای ما پاسخگو نیست، یک گروهی گفتند اصالت برای بشر است و بشر حق دارد که در اینجا مسئله‌ی حقوق بشر مطرح شد. کسانی که از حقوق بشر می‌گویند، منظورشان این است که خدا حق ندارد برای بشر تعیین تکلیف کند و خدا با بشر تعریف می‌شود. اینها اومانیست هستند و اگر خدا را قبول دارند، آن را در مدار بشر تعریف می‌کنند. وقتی جبهه‌ی اومانیست‌ها روشن شد، جبهه‌ی خداگراها و تئویست‌ها هم که رو به روی اینها هستند روشن می‌شود. این دو پارادایم کامل رو به روی همدیگر هستند و از سال ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۸ یک دوره‌ی ده ساله‌ی تضارب آراء در ایران به وجود آمد.

پارادایم چهارم، پارادایم تشخیص می‌باشد؛ یعنی مشخص کردن مقصد که نور است یا ظلمات؟ این پارادایم از سال ۱۳۸۸ شروع شده است به این خاطر که سال ۸۸ جنگ نرم، علنی شد. در آیه‌ی الکرسی آمده است، در فروع دین ما هم تولی و تبری خیلی قبل از اینکه غربی‌ها خودشان را بشناسند این‌گونه آمده بود. در دوره‌ی جدید هم که مقام معظم رهبری این مطلب را کامل و جامع اشاره کردند اما متأسفانه می‌بینیم کتابی از غربی‌ها ترجمه می‌شود و قدرت و جنگ نرم، به این معنی که در این کتاب آمده است

رواج پیدا می‌کند. همین یک انحراف با ترجمه‌ی این کتاب به همه جا تسری پیدا کرد. در سایر علوم انسانی ما نیز همین انحراف صورت گرفته است.

حب طاغوت، ولایت طاغوت

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» این اتوبان از یک سو با راهبری ولی خودش که «الله» است از ظلمات به سوی نور و از سوی دیگر «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ» با ولایت شیطان از نور به سمت ظلمات می‌رود. خانه‌ی وجود انسان وقتی پر از «لات»، «هبل» و «عزی» باشد، ابتدا باید اینها را بشکند و بیرون بریزد و سپس به بلال بگوید که ندای اذان سر دهد. پس از اینکه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مانند حضرت ابراهیم علیه السلام بت‌ها را شکست و خانه‌ی کعبه را از مظاهر شرک و فساد تخلیه کرد، دوره‌ی جدیدی شروع شد. شیطان این دفعه بت‌ها را جایی گذاشت که عینی نیست؛ بت‌ها یا جنبه‌ی حب و بغض دارند که ولایت شیطان را رقم می‌زنند و یا جنبه‌ی کلمات و مفاهیم که شک و یقین را رقم می‌زنند. «لات»، «هبل» و «عزی»‌ها را باید از کعبه‌ی قلب و ذهن خود بشکنیم و بیرون بریزیم. در این صورت است که به تسخیر شیطان و غرب در نمی‌آییم. در غیر اینصورت ممکن است ذهنمان توسط شیطان به اشغال در بیاید و حبّ و بغض او در دلمان باشد.

خانم کریستین امان پور یک فیلم سه قسمتی با عنوان «جنگجویان خدا» در شبکه‌ی CNN ساخته بود. قسمت اول در مورد جنگجویان یهودی خداست که چگونه سرباز خدا هستند، قسمت دوم در مورد سربازان مسیحی خدا و قسمت سوم در مورد سربازان مسلمان خدا بود. در قسمت دوم، سرباز مسیحی خدا یک خانم مسیحی است که در آمریکا بچه‌هایش را به جای فرستادن به آموزش و پرورش و مدرسه در خانه درس می‌دهد. این خانم مسیحی می‌گوید: «آموزش و پرورش و آموزش عالی آمریکا داروینستی است و داروینیسیم و اصالت انگاره‌های داروین با انگاره‌های خلقت‌گرایی در نگاه مسیحیت مغایرت دارد.» اما یک استاد حزب اللهی فرزندش را می‌فرستد تا در آنجا تحصیل کند، تخصص بگیرد و برگردد. وقتی شعار مقابله با غرب، استکبار جهانی، کفر

و شیطان را می‌دهیم ولی در دل به آن حب داریم و حداقل ولایت علمی‌اش، ولایت ورزشی‌اش، ولایت هنری و سینمایی‌اش را پذیرفته‌ایم، نمی‌توانیم سرباز خدا باشیم.

اساتید در دبیرستان با احترامی خاص از انیشتین یاد می‌کنند. وی آدمی است که احساسات نداشته و از لحظه‌ای که به دنیا آمده همیشه به دنبال کار علمی بوده است؛ $mc^2=E$. نسبیّت و... او اولاً یهودی و صهیونیست و ثانیاً از نظر اخلاقی بسیار آدم فاسدی بوده است. در تلویزیون آمریکا مستند زندگی‌اش را پخش کردند. انیشتین به ترومن، رئیس جمهور آمریکا، در طی پروژه‌ی منهتن، دستورالعمل بمب اتمی را ارائه کرد. یهودیان، صهیونیست‌ها و اسرائیلیان بعد از آن یک افسانه‌هایی درست کردند که انیشتین از این کار خود پشیمان است اما او برای اقتدار غرب، اسرائیل و یهود بمب اتمی را درست کرد. کشته‌های هیروشیما و ناکازاکی و این هفتاد سالی که سایه‌ی جنگ اتمی بر سر بشریت است، همه به واسطه‌ی آقای انیشتین است. اساتید با پذیرفتن ولایت انیشتین به دلیل کار علمی او، این‌گونه از او تعریف و تمجید می‌کنند. کار علمی کردن و $mc^2=E$ را در فیزیک رقم‌زدن، معنایش این نیست که او در جبهه‌ی حق باشد. حب اهل باطل ذره ذره در ما رسوب می‌کند و ناگهان خودش را در واقعه‌ای مانند انحراف سال ۸۸ نشان می‌دهد. در سال ۸۸ خیلی از بزرگان و اطرافیان امام راحل رحمه الله از مسیر خود بازگشتند و منحرف شدند. در صدر اسلام هم همین‌گونه بود و اطرافیان پیامبر صلی الله علیه و آله آرام آرام منحرف شدند.

آفت غرب‌شناسی

غرض از غرب‌شناسی، خودشناسی است. این خودشناسی، تفکیک حوزه‌ی «لا الهَ» از «إِلَّا اللهُ» است. برای رسیدن به اینکه آن الهه‌هایی که نباید بیرستیم و این «الله» که باید بیرستیم چه چیزی هستند، یک راه داریم: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^{۱۶}. از شناخت نفس به شناخت رب که مربی و پرورش‌دهنده‌ی ما است می‌رسیم. پس آن الهه‌ها و بت‌هایی که می‌خواهیم بشکنیم در درون ذهن و قلب ما هستند. از

مصباح الشریعة، الباب الخامس فی العلم، ص ۱۳

این منظر، مسئله‌ی غرب‌شناسی نوعی خودشناسی است. اگر انسان بدون خودشناسی و احاطه به ابعاد و ساحت‌های وجودی خودش سراغ مطالعه‌ی غرب برود، بیشتر از شناختن غرب، خوراک غربی‌ها می‌شود؛ یعنی در غرب هضم می‌شود. امثال آقای سروش و... روزهای ابتدایی انقلاب با مناظره‌ی علمی با مارکسیست‌ها از دین دفاع می‌کردند. آن زمان نصف جهان زیر چکمه‌های مارکسیسم بود. سپس این آقایان تلاش کردند تا غرب را خوب بشناسند که بعد از مدتی کاملاً در غرب هضم شدند. اگر غرب‌شناسی ما ماهیت خودشناسی نداشته باشد، کعبه‌ی وجودی خودمان را از بت‌ها تطهیر نکنیم و این بت‌های ذهنی و مفاهیم غلطی را که در علم ما رسوخ کرده است بی‌پروا بگیریم، درون آن هضم خواهیم شد.

راه نجات نسل جوان ما این است که به همه‌ی آنچه به آنها گفتند و درس دادند شک کنند. اگر در مواجهه با علمی که به جوانان ما درس می‌دهند شک نکنیم، احساس ندامت به ما دست می‌دهد. کسی که نمی‌تواند از تجربه‌ی دیگران استفاده کند، محکوم و مجبور است که آن را تکرار کند. ما به پیشینیان خود احترام می‌گذاریم اما باید به صراحت گفت که آنها اشتباهاتی هم داشته‌اند. اگر هنگامی که اندیشه‌ی جنگ نرم «جوزف نای» ترجمه شد ما به متن اصلی کتاب رجوع می‌کردیم، متوجه می‌شدیم در متن اصلی منظور آقای نای «اغوا» است. بعد با رجوع به قرآن، در آیه‌ی الکرسی می‌بینیم قدرت نرم مورد نظر قرآن، ارشاد است؛ یعنی به اختیار، دین را بپذیریم و عمل صالحی انجام بدهیم مبتنی بر اینکه رشید شده باشیم نه بر اساس اغوا. این نکات ظریف حاصل شک کردن است. اهمیت و ارزش شهید مطهری برای ما در این است که سنت‌های پیشین را پاس می‌داشت اما آن جایی که اشتباه بود آنها را کنار می‌گذاشت و حرف جدیدی می‌زد. اهمیت ما هم در این است که در حرف‌های آنها و دیگران نمانیم و به روز باشیم. خودشناسی تاریخی، جهاد اکبر ماست. این خود ما همان مولوی، حافظ، سعدی، عطار، ابن سینا، ملاصدرا، مطهری و ... هستند؛ این خودشناسی نیاز به نقد دارد تا بتواند زمینه‌ای برای جهشی باشد که نسل ما در دهه‌ی چهارم باید انجام دهد.

شکل‌گیری واقعی نظام دو قطبی

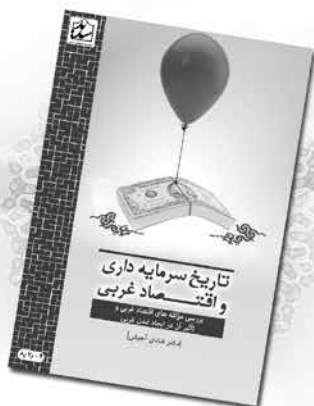
امروز نظام دو قطبی عالم کامل شده است که عبارت است از نور یا ظلمات، خداگرایی یا بشرگرایی، سنت یا مدرنیسم. افرادی که ابتدای انقلاب اطراف امام بودند و نه شرقی نه غربی را مطرح می‌کردند، در سال ۸۸ آن عمل کردند و شعارشان هم شرقی و هم غربی بود و حرف‌های لیبرالیستی و مارکسیستی می‌زدند. اینکه آخر و عاقبت کسانی که روزی در سمت چپ و راست امام بودند به اینجا می‌رسد به این معناست که ما ۳۱ سال بعد از انقلاب دوباره به سال ۵۷ بازگشته‌ایم. اینکه طرفداران آنها در خیابان‌ها شعار می‌دهند نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران، یک مبنای فلسفی پشت سر آن است. پیش‌تاز رسیدن به جمهوری ایرانی این است که قائل به هم شرقی هم غربی باشیم. نفس حضرت امام خمینیرحمه الله نتوانست افرادی را که ادعای بودن با ایشان را داشتند نجات دهد زیرا قلب و ذهن آنها تسخیر شده بود. دشمن با جذب کردن اطرافیان امام ضربه‌ای مهلک‌تر به انقلاب ما زد. عضو گرفتن شیطان از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و ضربه‌ای را که به اسلام زد، به هیچ شکل نمی‌توان جبران کرد. اگر نفس پیامبر و امام راحل هم به ما بخورد اما قلب خود را پاک نکرده باشیم، تا وقتی که آن «لا اله» را در درون خود رقم زده باشیم نجات پیدا نخواهیم کرد. باید نسل قبل از خود را نقد کنیم و به سادگی نپذیریم.

امروزه مانند زمان ابراهیم خلیل علیه السلام و پیامبر جلیل القدر اسلام صلی الله علیه و آله نیست که بت‌ها عینی باشند و با تبر بتوان آنها را زد و نابود کرد. امروزه شکستن بت‌ها، شکستن مفاهیم است. حرکت پیامبر گونه‌ی امروز این است که مفاهیم را یکی یکی مشخص کنیم و اگر اشکال دارد، آنها را پودر کنیم. امروز در حوزه‌ی علمیه‌ی قم مطرح است که انقلاب امام راحل انقلاب صدرایی بوده است و سفر چهارم ملاصدرا که سفر با خلق به حق است همین انقلاب اسلامی می‌باشد. بنابراین همه‌ی اشکالاتی که به ملاصدرا وارد است به جمهوری اسلامی نیز وارد است. چرا صدرایی‌ها هنوز نتوانسته‌اند از دل اندیشه‌ی ملاصدرا اقتصاد اسلامی تولید کنند؟ نظریه‌ی «میلتون

فریدمن» در اقتصاد دولت اصولگرا پیاده شد. اندیشه ملاصدرا دارای اشکال است و از دل اندیشه‌ی ملاصدرا تئوری اقتصادی بیرون نمی‌آید. اکنون حوزه‌ی علمیه در ارسطو متوقف شده است. ارسطو آدم موحدی نبوده است. او استاد اسکندر بود و این جانور خون آشام را به جان بشریت انداخت. ارسطو، نقش انیشتین را در مورد اسکندر بازی کرده است اما امروزه در حوزه‌ی علمیه ارسطو را تعریف و تمجید می‌کنند. روایتی از امام صادق علیه السلام داریم که این ارسطاطالیس چگونه آدمی بوده است و یک جمله هم از امام راحل در مورد ارسطو داریم که در ابتدای کتاب‌های منطق دبیرستان‌ها نوشته شده است که «این مرد صاحب علم میزان است و...» حوزه‌ی علمیه نمی‌تواند رشد کند برای اینکه در ارسطو و ملاصدرا توقف کرده است. دانشگاه هم برای اینکه در کانت، هگل، دکارت جوزف نای و... توقف کرده است نمی‌تواند پیشرف کند. بنابراین برای غرب‌شناسی باید جرأت و تلاش بت‌شکنی داشته باشیم و این مهم به دست نمی‌آید مگر اینکه نسل قبل از خود را نقد کنیم.




محصولات مؤسسه فرهنگی
ساحید
 وابسته به بسیج دانشجویی دانشگاه امام صادق علیه السلام | مؤسسه فرهنگی سید





نویسنده در این اثر ضمن اشاره به جایگاه غرب‌شناسی و نحوه‌ی ورود به آن، به تاریخچه‌ی بت‌پرستی و شیوه‌های نوین آن می‌پردازد. ایشان همچنین در فضای تولید علم دینی به انحراف واژگان در ترجمه‌ها از یک زبان به زبان دیگر اشاره کرده است که این تغییر به سبب غفلت عالم آن علم، مغفول باقی مانده است و زیربنای تولید علم عالمان در فضای پارادایم انقلاب اسلامی قرار می‌گیرد. در نتیجه‌ی این انحراف، علمی تولید نمی‌گردد. دکتر عباسی برای توضیح بیشتر به مطالعه‌ی موردی تفاوت جنگ نرم از دیدگاه مقام معظم رهبری و «جوزف نای» می‌پردازند. ایشان در نهایت، شکستن این بت‌ها و انحرافات را از ضرورت‌های مسیر لا اله الا اللهی در تولید علم می‌دانند.



موسسه علمی-فرهنگی سدید

وابسته به بسیج دانشجویی

دانشگاه امام صادق علیه السلام

www.sadidisu.ir

sadidisu@gmail.com

۰۹۱۰۹۸۰۳۵۱۱